



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما  
ناچار، گفتنیست تمامی ماجراً

والله ز دورِ آدم، تا روزِ رستخیز  
کوته نگشت و، هم نشود این دِرازنا<sup>(۱)</sup>

اما چنین نماید کاینک تمام شد  
چون تُرک گوید: «اِشپو»<sup>(۲)</sup>، مردِ رونده را

اِشپوی تُرک چیست؟ که نزدیک منزلی  
تا گرمی و جَلاَدت<sup>(۳)</sup> و قوت دهد تو را

چون راه، رفتنیست، توقفِ هلاکت است  
چُونت قُنُق<sup>(۴)</sup> کند که بیا، خَرگه<sup>(۵)</sup> اندرأ

صاحبِ مُروّتیست که جائش دریغ نیست  
لیکن گرت بگیرد، ماندی در ابتلا

بر تُرک، ظنُّ بدِ مَبَر و مُتَّهم مکن  
مَسْتیز<sup>(۶)</sup> همچو هندو، بشتابِ هَمَرها<sup>(۷)</sup>

کآنجا در آتش است سه نعل<sup>(۸)</sup>، از برای تو  
و آنجا به گوش<sup>(۹)</sup> توسست دلِ خویش و اَقربا<sup>(۱۰)</sup>

نگذارد اشتیاقِ کریمان که آبِ خوش  
اندر گلوی تو رُودِ ای یارِ باوفا

گر در عسل نشینی، تلخت کنند زود  
ور با وفا تو جُفت شوی، گردد آن جفا

خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان  
سرگشته دارد آبِ غریبی<sup>(۱۱)</sup>، چو آسیا

(۱) دِرازنا: درازا، طول

(۲) اِشپو: این، از ادوات اشاره در زبان تُرکی

(۳) جَلاَدت: جلاَدَة، چابکی و نیرومندی

(۴) قُنُق: مهمان

(۵) خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده

(۶) مَسْتَبِيز: ستیزه مکن

(۷) هَمْرَهَا: ای همراه و همطریق

(۸) نعل در آتش: کنایه از بی‌قراری و بی‌تابی در محبت است، کسی را بی‌قرار کردن.

(۹) گوش: انتظار

(۱۰) اَقْرَبَا: جمع قریب، بستگان، خویشان

(۱۱) غَرِيبِي: غربت، دور از وطن بودن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما  
ناچار، گفتنیست تمامی ماجراً

والله ز دَوْرِ اَدَم، تا روزِ رستخیز  
کوته نگشت و، هم نشود این دِرازنا

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۹۶

آفتابی خویش را نَرّه نمود  
و اندک اندک، روی خود را برگشود

جُمْلَه ذَرَات در وی محو شد  
عالم از وی مست گشت و، صَحْو شد

(۱۲) صَحْو: محو و فانی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۹۸

در دو چشم من نشین، ای آنکه از من من‌تری  
تا قمر را وانمایم کز قمر روشن‌تری

اندر آ در باغ، تا ناموس گلشن بپشکند  
ز آنکه از صد باغ و گلشن خوش‌تر و گلشن‌تری

تا که سرو از شرمِ قَدَّتْ قَدَّ خود پنهان کند  
تا زبان اندرکشد سوسن که تو سوسن‌تری

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰

پوزیندِ وسوسه عشق است و بس  
ورنه کی وسواس را بسته است کس؟

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حرّ (۱۳) تیه (۱۴)  
ماندهیی بر جای، چل سال ای سفیه (۱۵)

میروی هر روز تا شب هروله (۱۶)  
خویش میبینی در اوّل مرحله

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو  
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

تا خیالِ عَجَل (۱۷) از جانیشان نرفت  
بُد بر ایشان تیه چون گردابِ تَفَت (۱۸)

غیر این عَجلی کزو یابیده‌ای  
بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای

گاوطبعی، ز آن نکویی‌های زفت  
از دلت، در عشقِ این گوساله رفت

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳

«... وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ ...»

«... بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت...»

باری اکنون تو ز هر جزوت بپرس  
صد زبان دارند این اجزایِ خُرس (۱۹)

ذکر نعمت‌هایِ رزاق (۲۰) جهان  
که نهان شد آن در اوراق (۲۱) زمان

روز و شب افسانه‌جویانی تو چُست  
جزو جزو تو فسانه‌گویی توست

(۱۳) حرّ: گرما، حرارت

(۱۴) تیه: بیابان‌شنزار و بی‌آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است

(۱۵) سفیه: نادان، بی‌خرد

(۱۶) هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

(۱۷) عَجَل: گوساله

(۱۸) تَفَت: با حرارت، شتابان

(۱۹) خُرس: افراد گنگ و لال

(۲۰) رزاق: روزی‌دهنده

(۲۱) اوراق: صفحات

-----

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳**

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟  
کاحمقان را این همه رغبت شکفت

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۰**

باز گردِ شمس می‌گردم عَجَب  
هم ز فَرِّ (۲۲) شمس باشد این سبب

شمس باشد بر سببها مُطَّلِع  
هم از او حبلِ (۲۳) سببها مُنْقَطِع (۲۴)

صد هزاران بار بَبْریدم امید  
از که؟ از شمس، این شما باور کنید؟

تو مرا باور مکن کز آفتاب  
صبر دارم من و یا ماهی ز آب

(۲۲) فَرِّ: شکوه و جلال

(۲۳) حبلِ: ریسمان، طناب

(۲۴) مُنْقَطِع: جدا شده، بریده

-----

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱**

کار، آن دارد که پیش از تن بدهست  
بگذر از اینها که نو حادث (۲۵) شدهست

کار، عارف راست، کو نه اَحْوَل (۲۶) است  
چشم او بر کِشْت‌های اوّل است

(۲۵) حارِث: تازه پدید آمده، جدید، نو

(۲۶) اَحْوَل: لوچ، دو بین

-----

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰**

من سبب را ننگرم، کآن حارِث است  
زآنکه حادث، حارِثی را باعث است

لطفِ سابق را نظاره می‌کنم  
هرچه آن حادث، دویاره می‌کنم

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهرِ اظهار است این خلقِ جهان  
تا نماند گنجِ حکمت‌ها نهان

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۰

همچو مُسْتَسْقَى (۳۷) کز آبِش سیر نیست  
بر هر آنچه یافتی پالاه مایست

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه  
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(۳۷) مُسْتَسْقَى: کسی که تشنگی بسیار شدید دارد.

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

روی زرد و، پایِ سُست و، دلِ سَبِک  
کو غدایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ؟

### قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست»

آن، غذایِ خاصگانِ دولت است  
خوردنِ آن، بی‌گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش  
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: اُدْعُوا (۲۸) الله، بی زاری مباش  
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

### قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«قُلْ ادْعُوا اللَّهَ ...»

«بگو: خدا را بخوانید...»

هُوِی هُوِی باد و شیرافشانِ ابر  
در غم مانند، یک ساعت تو صبر

فِی السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِیدِیهِ؟  
اندرین پستی چه بر چَسبیده‌ی (۲۹)؟

مگر نشنیده‌ای که حق تعالی می فرماید: روزی شما در آسمان است؟  
پس چرا به این دنیای پست چسبیده‌ای؟

### قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲

«وَوَيْ السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»

«و رزق شما و هر چه به شما وعده شده در آسمان است.»

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول  
می‌کشد گوشِ تو تا قَعْرِ سُفُولِ (۳۰)

هر ندایی که تو را بالا کشید  
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد  
بانگِ گرگی دان که او مَرْدُمِ دَرَدِ

(۲۸) اُدْعُوا: بخوانید

(۲۹) چَسبیده‌ی: چسبیده‌ای

(۳۰) سُفُولِ: پستی

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۴

جز که عفو تو که را دارد سند؟  
هر که با امر تو بی‌باکی کند

عَفَلْتُ و گستاخی این مُجرمان  
از وُفُورِ عَفْوِ توست ای عَفْوَلانِ (۳۱)

دایماً غفلت ز گستاخی دَمَد  
که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد (۳۱)

غَفَلت و نِسِیانِ بَدِ آمُوخته  
ز آتَشِ تعظیمِ گَرَدِ سوخته

هِیبتش بیداری و فِطنت (۳۲) دهد  
سَهو و نِسِیان از دلش بیرون جَهَد

وقتِ غارتِ خوابِ نایدِ خلق را  
تا بِنزبایدِ کسی زو دلق (۳۴) را

خوابِ چون در می‌رمد از بیمِ دلق  
خوابِ نِسِیان (۳۵) کی بُوَد با بیمِ حَلَق؟

لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا، شد گواه  
که بُوَد نِسِیان به وجهی هم گناه

### قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد  
ورنه نِسِیان در نیاوردی نبرد

(۳۱) عَفْوَان: محل عفو و بخشش

(۳۲) رَمَد: دربر چشم

(۳۳) فِطنت: زیرکی و هوشیاری

(۳۴) دَلق: جامه کهنه، خرجه

(۳۵) نِسِیان: فراموشی

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توگُل جز که تسلیمِ تمام  
در غم و راحت همه مکر است و دام

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶**

ای رفیقان، راهها را بست یار  
 آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟  
 در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹**

ای یَرانَا! لَا نَرَاهُ رُوز و شَب  
 چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب

ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم،  
 اصولاً سبب‌سازی ذهنی چشمان را بسته است.

**مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۳**

گرچه نسیان لُبد و ناچار بود  
 در سبب ورزیدن او مختار بود

که تَهَاوُن<sup>(۳۶)</sup> کرد در تعظیم‌ها  
 تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند  
 گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار  
 از تو بُد در رفتن آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی  
 اختیارت خود نشد، توش راندی

(۳۶) تَهَاوُن: سستی، سهل‌انگاری

**مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸**

چیست تعظیم<sup>(۳۷)</sup> خدا افراشتن؟  
 خویشتن را خوار و خاکی داشتن



چیست توحیدِ خدا آموختن؟  
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز  
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۳۷) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب<sup>(۳۸)</sup> است آن کردگار  
تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

(۳۸) غالب: چیره، پیروز

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶

گوش را بندد طَمَع از اِستماع<sup>(۳۹)</sup>  
چشم را بندد غَرَض<sup>(۴۰)</sup> از اِطّلاع

(۳۹) اِستماع: شنیدن

(۴۰) غَرَض: قصد

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقلِ کل را گفت: ما زاعُ البَصَر  
عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

### قرآن کریم، سورهٔ نجم (۵۳)، آیهٔ ۱۷

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان  
عقلِ زاعُ استادِ گورِ مردگان

جان که او دنبالهٔ زاغان پرد  
زاغ، او را سوی گورستان برد

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقلِ کلی، ایمن از ریبِ المُنون<sup>(۴۱)</sup>

(۴۱) ریبِ المُنون: حادث ناگوار روزگار

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِيكَ يُصِمُّ  
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَحْتَصِمُ

عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند. با من ستیزه مکن،  
زیرا نفسِ سیاهکار تو چنین گناهی مرتکب شده است.

#### حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ.»

«عشق تو به اشیاء تو را کور و کر می‌کند.»

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲

کوری عشق‌ست این کوری من  
حُبُّ یُعْمِي وَ یُصِمُّ است ای حَسَن

آری اگر من، دچار کوری باشم، آن کوری قطعاً کوری عشق است نه کوری معمولی.  
ای حَسَن بدان که عشق، موجب کوری و کوری عاشق می‌شود.

کورم از غیر خدا، بینا بدو  
مقتضای<sup>(۴۲)</sup> عشق این باشد بگو

(۴۲) مقتضای: لازمه، اقتضاشده

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرزمان کرد طَرَب‌سازی  
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت  
تا نکند هان و هان، جهل تو طناب‌زایی

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

چون کند دعویٰ خیاطی خسی  
افکند در پیش او شه، اطلسی

که پیر این را بَغَلَطاقِ (۴۳) فراخ (۴۴)  
زامتحان پیدا شود او را دو شاخ

(۴۳) بَغَلَطاق: نوعی جامه و لباس گشاد  
(۴۴) فراخ: وسیع، در اینجا یعنی گشاد

### مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۸

آنکه او از آسمان باران دهد  
هم تواند کو ز رحمت نان دهد

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹

خُطوبَتینی (۴۵) بود این ره تا وصال  
مانده‌ام در ره ز شسنت (۴۶) شصت سال

این راه تا وصال به معشوق دو قدم بیشتر فاصله ندارد،  
درحالیکه من در این راه شصت سال است که از کمند وصال تو دور مانده‌ام.

(۴۵) خُطوبَتین: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز خُطوبَتین را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.  
(۴۶) شسنت: قلاب ماهیگیری

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۵

وگر به خشم روی صد هزار سال ز من  
به عاقبت به من آیی که منتها منم

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

او تو است، امّا نه این تو آن تو است  
که در آخر، واقف بیرون‌شو است

توی آخر سوی توی اولت  
آمده‌ست از بهر تنبیه و صلت (۴۷)

توی تو در دیگری آمد دَفین (۴۸)  
من غلامِ مَرَدِ خودبینی چنین

(۴۷) صِلَتْ: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن  
(۴۸) دَفین: مدفون، دفن‌شده

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد  
تا باز گشَد به بی‌جهات

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸

دید روی جز تو شد غل (۴۹) گلو  
كُلُّ شَيْءٍ مَّا سِوَى اللَّهِ بَاطِلٌ

دیدن روی هرکس بجز تو زنجیری است بر گردن.  
زیرا هر چیز جز خدا باطل است.

### قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ»

«و ما بر گردنهایشان تا زنجها غلها نهادیم،  
چنان که سرهایشان به بالاست و پایین‌آوردن نتوانند.»

باطلند و می‌نمایندم رَشَد (۵۰)  
زآنکه باطل، باطلان را می‌گشَد

(۴۹) غَلَّ: زنجیر  
(۵۰) رَشَد: هدایت

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰۵

غالبی (۵۱) بر جاذبان، ای مشتری  
شاید (۵۲) ار درماندگان را واخری

(۵۱) غالب: چیره، پیروز  
(۵۲) شاید: شایسته است، سزاوار است

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ (۵۳) اَعُوذُ (۵۴) خَوَانِدْ بَايِدْ كَايْ اَحَدُ  
هَيْنَ زَنْ نَفَاثَاتِ (۵۵)، اَفْغَانِ وَزْ عَقْدِ (۵۶)

در اینصورت باید سوره قُلْ اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه،  
به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.

مِی‌دَمِنْدِ اَنْدَرِ گِرِهْ اَنْ سَاخِرَاتِ  
الْغِيَاثِ (۵۷) الْمُسْتَفَاثِ (۵۸) اَزْ بُرْدِ وَ مَاتِ

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند.  
ای خداوندِ دادرِسْ به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.

لِیْكَ بَرِخْوَانِ اَزْ زَبَانِ فَعْلِ نِیْزِ  
كِهْ زَبَانِ قَوْلِ سُسْتِ اسْتِ اِیْ عَزِیْزِ

(۵۳) قُلْ: بگو  
(۵۴) اَعُوذُ: پناه می‌برم  
(۵۵) نَفَاثَاتِ: بسیار دمنده  
(۵۶) عَقْدِ: گره‌ها  
(۵۷) الْغِيَاثِ: کمک، فریادرسی  
(۵۸) الْمُسْتَفَاثِ: فریادرس، از نامه‌های خداوند

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱

اَنْ هَنْرِهَا گَرْدِنِ مَا رَا بَیْسْتِ  
زَاَنْ مَنَاصِبِ (۵۹) سَرِنِگُونِسَارِیْمِ وَ پَسْتِ

(۵۹) مَنَاصِبِ: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹

اَفْتَابِیْ دَرِ سَخْنِ اَمَدِ كِهْ خِیْزِ  
كِهْ بَرَاَمَدِ رُوْزِ بَرَجِهْ كَمِ سَتِیْزِ

تُو بگویی: اَفْتَابَا كُو گَوَاهِ؟  
گَویدت: اِیْ كُوْرِ اَزْ حَقِ دِیْدِهْ خَوَاهِ

رُوْزِ رُوْشْنِ، هَرِ كِهْ اَوْ جَوِیْدِ چَرَاغِ  
عِیْنِ جُسْتِنِ، كُوْرِیْشِ دَارْدِ بَلَاغِ (۶۰)

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای  
که صباح‌ست و، تو اندر پرده‌ای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش  
خامش و، در انتظارِ فضل باش

در میانِ روز گفتن: روز کو؟  
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جذوب<sup>(۶۱)</sup> رحمت است  
وین نشان جُستن، نشانِ علت<sup>(۶۲)</sup> است

انصتوا<sup>(۶۳)</sup> بپذیر، تا بر جانِ تو  
آید از جانان، جزای انصتوا

گر نخواهی نُکس<sup>(۶۴)</sup>، پیش این طیب  
بر زمین زن زرّ و سرّ را ای لیب<sup>(۶۵)</sup>

گفتِ افزون را تو بفروش و، بحر  
بذلِ جان و، بذلِ جاه<sup>(۶۶)</sup> و، بذلِ زر

تا تنایِ تو بگوید فضلِ هُو  
که حسدِ آردِ فلک بر جاهِ تو

(۶۰) بلاغ: دلالت  
(۶۱) جذوب: بسیار جذب‌کننده  
(۶۲) علت: بیماری  
(۶۳) انصتوا: خاموش باشید  
(۶۴) نکس: عود کردن بیماری  
(۶۵) لیب: خردمند، عاقل  
(۶۶) بذل: بخشش  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو  
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق  
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بدانند کآن خیالِ ناریه<sup>(۶۷)</sup>  
در طریقت نیستِ الا عاریه<sup>(۶۸)</sup>

(۶۷) ناریه: آتشین

(۶۸) عاریه: فرضی

-----

**مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸**

صد سال اگر گریزی و نایی بُنا، به پیش  
 برهم ز نیم کارِ تو را همچو کارِ خویش

مگریز که ز چنبر<sup>(۶۹)</sup> چرخت گذشتنی ست  
 گر شیرِ شَرزه<sup>(۷۰)</sup> باشی، و ر سیفله<sup>(۷۱)</sup> گاو میش

(۶۹) چنبر: حلقه، هر چیز دایره‌مانند

(۷۰) شَرزه: خشمگین

(۷۱) سیفله: پست، فرومایه

-----

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵**

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ  
 نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید  
 که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

**مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱**

با سلیمان، پای در دریا بینه  
 تا چو داود آب، سازد صد زره

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست  
 لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول  
 او به پیش ما و، ما از وی ملول

تشنه را درِ سر آرد بانگِ رعد  
 چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشم او مانده‌ست در جوی روان  
 بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرَكِبِ هِمَّتِ سَوِي اسباب راند  
از مُسَبِّبِ لاجَزَمِ محروم ماند

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان  
کی نَهَدِ دل بر سبب‌های جهان؟

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چارهٔ آن دل عطای مُبَدِّلِست (۷۲)  
دادِ او را قابِلِیتِ (۷۳) شرط نیست

بلکه شرط قابِلِیتِ دادِ (۷۴) اوست  
داد، لُبِّ (۷۵) و قابِلِیتِ هست پوست

(۷۲) مُبَدِّل: بَدَل کننده، تغییر دهنده  
(۷۳) قابِلِیت: سزاواری، شایستگی  
(۷۴) داد: عطا، بخشش  
(۷۵) لُبِّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی  
-----

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

گفته او را من زبان و چشم تو  
من حواس و من رضا و خشم تو

رُو که بی‌یَسْمَعِ و بی‌یُبْصِرِ (۷۶) توی  
سِرِ توی، چه جای صاحبِ سِرِ توی

چون شدی مَن کَانَ لِلَّهِ از وَلَهُ (۷۷)  
من تو را باشم که کَانَ لِلَّهِ لَهُ

### حدیث

«مَنْ کَانَ لِلَّهِ کَانَ لِلَّهِ لَهُ»

«هرکه برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

(۷۶) بی‌یَسْمَعِ و بی‌یُبْصِرِ: به وسیلهٔ من می‌شنود و به وسیلهٔ من می‌بیند.  
(۷۷) وَلَهُ: حیرت  
-----



### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸

باد، تُند است و چراغِ اَبْتَری<sup>(۷۸)</sup>  
زو بگیرانم چراغِ دیگری

تا بُود کز هر دو یک وافی<sup>(۷۹)</sup> شود  
گر به باد، آن یک چراغ از جا رُود

همچو عارف، کز تنِ ناقصِ چراغ  
شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ

تا که روزی کاین بمیرد ناگهان  
پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان

او نکرد این فهم، پس داد از غَزَر<sup>(۸۰)</sup>  
شمعِ فانی را به فانییِ دیگر

### قرآن کریم، سوره تحریم (۶۶)، آیه ۸

«... یَقُولُونَ رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورٌ نَا وَآغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»

«... ای پروردگار ما، نور ما را برای ما به کمال رسان  
و ما را بیامرز، که تو بر هر کاری توانا هستی.»

(۷۸) اَبْتَر: ناقص و به دردنخور  
(۷۹) وافی: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد  
(۸۰) غَزَر: جمع غَزَه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور  
-----

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴۰

از تبریز شمسِ دین می‌رسدم چو ماهِ نُو  
چشمِ سویِ چراغِ کن، سویِ چراغدانِ مکن

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱۱

جانِ جانهایی تو، جان را برشکن  
کس تویی، دیگر کسان را برشکن

شمسِ تبریز، آفتابیِ آفتاب  
شمعِ جان و شمعدان را برشکن

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۶

ور تو را شگّی و ریبی<sup>(۸۱)</sup> ره زند  
تاجران انبیا را کُن سَنَد

(۸۱) ریب: شک و تردید

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

لیبک<sup>(۸۲)</sup> لیبک ای کرم، سودای<sup>(۸۳)</sup> تُست اندر سَرَم  
ز آب تو چرخ می‌زنم مانند چرخ آسیا

هرگز نداند آسیا مقصود گردش‌های خود  
کاستون قوت ماست او یا کسب و کار نانبا<sup>(۸۴)</sup>

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند  
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

(۸۲) لیبک: قبول می‌کنم، امر تو را اطاعت می‌کنم.

(۸۳) سودا: خیال، هوی و هوس

(۸۴) نانبا: نانوا

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

اما چُنین نماید کاینک تمام شد  
چون تُرک گوید: «اِشپو»، مردِ رونده را

اِشپوی تُرک چیست؟ که نزدیک منزلی  
تا گرمی و جَلادت و قوت دهد تو را

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۱

گر تو را مادر بترساند ز آب  
تو مترس و سوی دریا ران شتاب

### حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۲۸

همّت بدرقه راه کن ای طایرِ قدس<sup>(۸۵)</sup>  
که دراز است ره مقصد و من نویسفرم

(۸۵) طایرِ قدس: جبرئیل، در اینجا مطلق فرشته

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیزِ دیگر ماند، اما گفتنش  
با تو، روحِ الفُدُس گوید بی‌منش

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن  
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

### حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرُ كَأَسَاً وَ نَاوِلَهَا  
که عشقِ آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

ای ساقی، جام و قَدَح شراب را بگردان و به من بیآشامان؛  
چرا که عشق، در ابتدا آسان جلوه کرد، اما اکنون مشکلها و موانع پیش آمده است.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۹۴

آن ز دور، آسان نماید، به نگر  
که به آخرِ سخت باشد ره گذر

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم ها و قصدها در ماجرا  
گاه گاهی راست می‌آید تو را

تا به طَمَع<sup>(۸۶)</sup> آن دلت نیت کند  
بارِ دیگر نیتت را بشکند

ور به کلّی بی‌مرادت داشتی  
دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

ور نکاریدی اَمَل<sup>(۸۷)</sup>، از عوری‌اش  
کی شدی پیدا بر او مقهوری‌اش<sup>(۸۸)</sup>؟

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش  
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز<sup>(۸۹)</sup> بهشت  
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

### حدیث نبوی

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

که مرادات همه اشکسته‌پاست  
پس کسی باشد که کام او، رواست؟

(۸۶) طَمَعٌ: زیاده‌خواهی، حرص، آز

(۸۷) أَمَلٌ: آرزو

(۸۸) مَقْهُورٌ: خوار شده، مغلوب

(۸۹) قَلَاوُوزٌ: پیشاهنگ، پیشرو لشکر

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۳

ای بسا نازا که گردد آن گناه  
افکند مر بنده را از چشم شاه

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر  
لیک، کم خایش<sup>(۹۰)</sup>، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راه نیاز  
ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

ای بسا نازآوری زد پَرّ و بال  
آخِرُ الْأَمْرِ، آن بر آن کس شد و بال<sup>(۹۱)</sup>

خوشی ناز ار دمی بفرارَدَت<sup>(۹۲)</sup>  
بیم و ترس مُضْمَرَش<sup>(۹۳)</sup> بگدازد

وین نیاز، ار چه که لاغر می‌کند  
صدر<sup>(۹۴)</sup> را چون بدرِ انور می‌کند

(۹۰) خَیْشٌ: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن

(۹۱) وِبَالٌ: بدبختی

(۹۲) بَفَرَارَدَتٌ: بلندت کند.

(۹۳) مُضْمَرٌ: پوشیده و پنهان‌شده

(۹۴) صَدْرٌ: سینه، قلب

-----

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۰۵

نازنینی تو، ولی در حدّ خویش  
الله الله پا منه از حدّ، بیش

گر زنی بر نازنین‌تر از خودت  
در تگِ هفتم‌زمین، زیر آردت

قصهٔ عاد و ثمود از بهر چیست؟  
تا بدانی کانیا را نازکی‌ست<sup>(۹۵)</sup>

(۹۵) نازکی: زودرنجی، لطافت. در اینجا به معنای عزت و ارجمندی

### مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱

چون راه، رفتنی‌ست، توقفِ هلاکت است  
چونت فتنق کند که بیا، خرگه اندرآ

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

هر که را دیو از کریمان وا برد  
بی‌کسش یابد، سرش را او خورد

یک بدست<sup>(۹۶)</sup> از جمع رفتن یک زمان  
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(۹۶) بدست: وجب

### مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر زاهل<sup>(۹۷)</sup> شوی  
سُخره<sup>(۹۸)</sup> هر قبله باطل شوی

(۹۷) زاهل: فراموش‌کننده، غافل

(۹۸) سُخره: ذلیل، موریمسخره، کار بی‌مزد

### مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۱

صاحب‌مروّتی‌ست که جانش دریغ نیست  
لیکن گرت بگیرد، ماندی در ابتلا

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱

هرکه اندر کار تو شد مرگدوست  
بر دل تو، بی‌کراحت دوست، اوست

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۱

خاموش باش و راه رو و این، یقین بدان  
سرگشته دارد آبِ غریبی، چو آسیا

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۸

پس برو خاموش باش از انقیاد<sup>(۹۹)</sup>  
زیر ظل امر شیخ<sup>(۱۰۰)</sup> و اوستاد

ورنه گرچه مستعد و قابل  
مسخ گردی تو ز لافِ کاملی

هم ز استعداد و امانی اگر  
سرکشی ز استادِ راز و باخبر

(۹۹) انقیاد: رام شدن، مطیع شدن، فرمانبرداری  
(۱۰۰) شیخ: انسان کامل

### مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

ز آن رهش دور است تا دیدارِ دوست  
کاو نجوید سر، رئیسش<sup>(۱۰۱)</sup> آرزوست

(۱۰۱) رئیس: ریاست

#### مجموع لغات:

- (۱) دِرَازَنَا: درازا، طول
- (۲) اِشْپُو: این، از ادوات اشاره در زبان ترکی
- (۳) جَلَادَت: جلاده، چابکی و نیرومندی
- (۴) قُنُق: مهمان
- (۵) خَرگَه: خرگاه، خیمه، سراپرده
- (۶) مَسْتِيزَه: ستیزه مکن
- (۷) هَمْرَهَا: ای همراه و همطریق
- (۸) نَعْل در آتَش: کنایه از بی‌قراری و بی‌تابی در محبت است، کسی را بی‌قرار کردن.
- (۹) کُوش: انتظار
- (۱۰) اَقْرِبَا: جمع قریب، بستگان، خویشان
- (۱۱) غَرِيبِي: غربت، دور از وطن بودن

- (۱۲) صَحْوٌ: محو و فانی  
 (۱۳) حَرٌّ: گرما، حرارت  
 (۱۴) تَبَّهٌ: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است  
 (۱۵) سَفِيهٌ: نادان، بی‌خرد  
 (۱۶) هَرَوَلَهٌ: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن  
 (۱۷) عَجَلٌ: گوساله  
 (۱۸) تَفَّتْ: با حرارت، شتابان  
 (۱۹) خُرْسٌ: افراد گنگ و لال  
 (۲۰) رَزَاقٌ: روزی‌دهنده  
 (۲۱) اَوْرَاقٌ: صفحات  
 (۲۲) فَرٌّ: شکوه و جلال  
 (۲۳) حَبِلٌ: ریسمان، طناب  
 (۲۴) مَنقَطِعٌ: جداشده، بریده  
 (۲۵) حَادِثٌ: تازه پدیدآمده، جدید، نو  
 (۲۶) اَحْوَلٌ: لوچ، دوبین  
 (۲۷) مُسْتَسْقَى: کسی که تشنگی بسیار شدید دارد.  
 (۲۸) اُدْعَا: بخوانید  
 (۲۹) چَسْبِدَه‌ی: چسبیده‌ای  
 (۳۰) سَفُولٌ: پستی  
 (۳۱) عَفْوَانٌ: محل عفو و بخشش  
 (۳۲) رَمَدٌ: درد چشم  
 (۳۳) فِطْنَتٌ: زیرکی و هوشیاری  
 (۳۴) دَلِقٌ: جامه کهنه، خرقة  
 (۳۵) نَسِيَانٌ: فراموشی  
 (۳۶) تَهَاوُنٌ: سستی، سهل‌انگاری  
 (۳۷) تَعْظِيمٌ: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن  
 (۳۸) غَالِبٌ: چیره، پیروز  
 (۳۹) اِسْتِمَاعٌ: شنیدن  
 (۴۰) غَرَضٌ: قصد  
 (۴۱) رَيْبٌ اَلْمُنُونٌ: حوادث ناگوار روزگار  
 (۴۲) مَقْتَضَا: لازمه، اقتضاشده  
 (۴۳) بَغْلَطَاقٌ: نوعی جامه و لباس گشاد  
 (۴۴) فَرَاخٌ: وسیع، در اینجا یعنی گشاد  
 (۴۵) حُطُوئِینٌ: دو قدم، دو گام؛ بایزید نیز حُطُوئِین را اینگونه بیان می‌کند: هر چه هست در دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق. آن یک قدم را بردارد و آن دیگر بر جای بدارد.  
 (۴۶) شَسْتٌ: قَلَاب ماهیگیری  
 (۴۷) صِلَتٌ: پیوند دادن و وصل کردن، به وصال رساندن  
 (۴۸) دَفِینٌ: مدفون، دفن‌شده  
 (۴۹) غَلٌّ: زنجیر  
 (۵۰) رَشْدٌ: هدایت  
 (۵۱) غَالِبٌ: چیره، پیروز  
 (۵۲) شَایِدٌ: شایسته است، سزاوار است  
 (۵۳) قُلٌّ: بگو  
 (۵۴) اَعُوذٌ: پناه می‌برم  
 (۵۵) نَفَاثَاتٌ: بسیار دمنده  
 (۵۶) مَقْدٌ: گرهما  
 (۵۷) اَلْغِیَاثٌ: کمک، فریادرسی  
 (۵۸) اَلْمُسْتَعَاثٌ: فریادرس، از نام‌های خداوند  
 (۵۹) مَنَاصِبٌ: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام  
 (۶۰) بَلَاغٌ: دلالت

- (۶۱) جَذُوب: بسیار جذب‌کننده  
(۶۲) عِلَّت: بیماری  
(۶۳) اَنْصَبُوا: خاموش باشید  
(۶۴) نُكْس: عود کردنِ بیماری  
(۶۵) لَبِيب: خردمند، عاقل  
(۶۶) بَذَل: بخشش  
(۶۷) نَارِيَه: آتشین  
(۶۸) عَارِيَه: قرضی  
(۶۹) چَنْبَر: حلقه، هرچیز دایره‌مانند  
(۷۰) شَرْزَه: خشمگین  
(۷۱) سِفْلَه: پست، فرومایه  
(۷۲) مُبْدِل: بدل‌کننده، تغییر دهنده  
(۷۳) قَابِلِيَّت: سزاواری، شایستگی  
(۷۴) داد: عطا، بخشش  
(۷۵) لَبّ: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی  
(۷۶) بِيَسْمَع و بِيَبْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.  
(۷۷) وَه: حیرت  
(۷۸) اَبْتَر: ناقص و به درد نخور  
(۷۹) وافى: بسنده، کافی، وفاکننده به عهد  
(۸۰) غِرَر: جمع غَرَه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور  
(۸۱) رَيَب: شک و تردید  
(۸۲) لَبِيك: قبول می‌کنم، امر تو را اطاعت می‌کنم.  
(۸۳) سویدا: خیال، هوی و هوس  
(۸۴) نانیا: نانوا  
(۸۵) طایر قدس: جبرئیل، در اینجا مطلق فرشته  
(۸۶) طَمَع: زیاده‌خواهی، حرص، آز  
(۸۷) اَمَل: آرزو  
(۸۸) مَقْهُور: خوار شده، مغلوب  
(۸۹) قَلَاوِز: پیشاهنگ، پیشرو لشکر  
(۹۰) خَاشِش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن  
(۹۱) وَبَال: بدبختی  
(۹۲) بَفْرَازَت: بلندت کند.  
(۹۳) مَضْمَر: پوشیده و پنهان‌شده  
(۹۴) صَدْر: سینه، قلب  
(۹۵) نَارُكِي: زودرنجی، لطافت. در اینجا به معنای عزت و ارجمندی  
(۹۶) بَدَسْت: وَجَب  
(۹۷) ذَاهِل: فراموش‌کننده، غافل  
(۹۸) سُوخْرَه: ذلیل، مورد مسخره، کار بی‌مزد  
(۹۹) انْقِيَاد: رام شدن، مطیع شدن، فرمانبرداری  
(۱۰۰) شَيْخ: انسان کامل  
(۱۰۱) رَيْسِي: ریاست